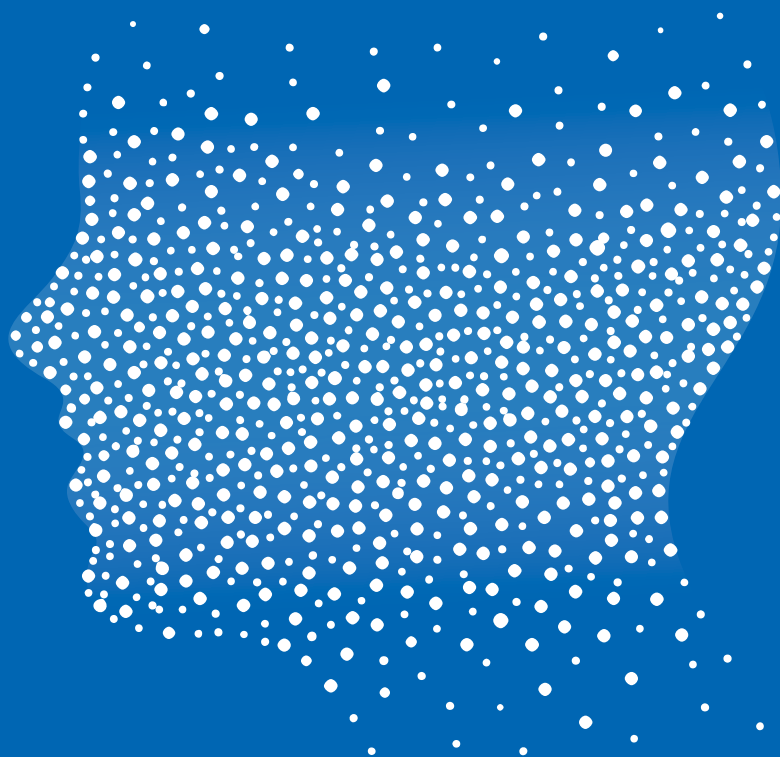


محتوم

نگاه علم به زندگی بدون اراده آزاد



رابرت ام. ساپولسکی | ترجمه عباس سیدین

سرشناسه	: ساپولسکی، رابرت ام. - Sapolsky, Robert M.
عنوان و نام پدیدآور	: محتوم/ رابرت ام. ساپولسکی. ترجمه عباس سیدین.
مشخصات نشر	: تهران، نوین توسعه، ۱۴۰۳.
مشخصات ظاهری	: ۴۵۶ صفحه
شابک	: ۹۷۸-۶۲۲-۵۲۱۳-۵۱-۷
فهرست‌نویسی	: فیپا
یادداشت	: عنوان اصلی: Determined, 2023
موضوع	: نگاه علم به موضوع اراده آزاد
رده‌بندی کنگره	: BJ ۱۴۶۱
رده‌بندی دیویی	: ۱۲۳/۵
شماره کتاب‌شناسی ملی	: ۹۶۷۱۹۱۲

تمامی حقوق این اثر، از جمله حق انتشار تمام یا بخشی از آن، برای ناشر محفوظ است.



مجوز ترجمه و نشر کتاب

نشر نوین، با گرفتن کپی‌رایت نسخه فارسی کتاب

Determined : A Science of Life without Free Will

از Robert M. Sapolsky

اقدام به انتشار کتاب با نام «محتوم؛ نگاه علم به زندگی بدون اراده آزاد» کرده است.

عنوان	:	محتوم
مؤلف	:	رابرت ام. سایپولسکی
مترجم	:	عباس سیدین
ویراستار	:	فاطمه یزدانی
صفحه آرا	:	صبا کریمی
زمان و نوبت چاپ	:	۱۴۰۳، اول، ۱۰۰۰ نسخه
ناشر	:	نشر نوین توسعه
شابک	:	۹۷۸-۶۲۲-۵۲۱۳-۵۱-۷
قیمت	:	۴۹۰,۰۰۰ تومان

تعهد ما به پایداری محیط زیست

کاغذ بالکی، کاغذی سبک، خوش رنگ و زیست محیطی است که در کشورهای باران خیزی همچون سوئد و فنلاند تولید می شود و مخصوص چاپ کتاب است.

ما نیز کتاب های نشر نوین را روی این کاغذها چاپ می کنیم تا علاوه بر ساختن تجربه خوب مطالعه برای خوانندگانمان، با هم گامی در جهت حفظ محیط زیست نیز برداریم.

 nashrenovin.ir

 nashrenovin.ir

 nashrenovin

برای ل و برای ب و ر
که با حضورشان همهٔ این‌ها انگار ارزشش را دارد.
که با حضورشان ارزشش را دارد.

فهرست

- فصل ۱. همین‌طور لاک‌پشته تا آخر! ۹
- فصل ۲. سه دقیقه آخر فیلم ۲۹
- فصل ۳. نیت از کجا می‌آید؟ ۵۹
- فصل ۴. اراده با اراده: افسانه عزم ۱۰۳
- فصل ۵. مقدماتی از نظریه آشوب ۱۴۷
- فصل ۶. آیا آزادی اراده‌تان آشوبناک است؟ ۱۶۷
- فصل ۷. مقدماتی از پیچیدگی ظاهرشونده ۱۷۹
- فصل ۸. آیا آزادی اراده ظاهر می‌شود؟ ۲۱۹
- فصل ۹. مقدماتی از عدم تعیین کوانتومی ۲۳۱

فصل ۱۰. آیا آزادی اراده یک امر تصادفی است؟ ۲۴۳

فصل ۱۰/۵. میان پرده ۲۷۳

فصل ۱۱. آیا همگی از کنترل خارج خواهیم شد؟ ۲۷۹

فصل ۱۲. چرخ دنده‌های باستانیِ درونمان ۳۰۵

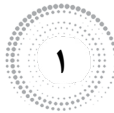
فصل ۱۳. پیش‌تر این راه را رفته‌ایم ۳۳۷

فصل ۱۴. شوق مجازات ۳۸۳

فصل ۱۵. اگر فقیر بمیری ۴۳۱

پیوست ۴۵۳

منابع ۴۵۴



همین طور لاک‌پشته تا آخر!

حکایتی بود که من و دوستانم در ایام دانشجویی بارها نقل می‌کردیم. (نقل‌مان هم آن قدر دقیق و کلیشه‌ای بود که فکر می‌کنم آنچه اینجا بعد از چهل و پنج سال می‌نویسم، نقل کلمه به کلمه باشد.) چیزی شبیه به این:

گویا پس از یکی از سخنرانی‌های ویلیام جیمز درباره ماهیت حیات و جهان، خانم مسنی جلو می‌رود و می‌گوید: «پروفسور جیمز! شما کاملاً در اشتباهین.»

جیمز هم می‌پرسد: «چطور خانم؟»

خانم در جواب می‌گوید: «مسائل اصلاً اون‌طوری که شما گفتین نیستن.

دنیا روی پشت یه لاک‌پشت عظیم قرار داره.»

جناب جیمز با شیطنت می‌گوید: «شاید همین‌طور باشه، اما اون

لاک‌پشته خودش کجا ایستاده؟»

خانم پاسخ می‌دهد: «روی پشت یه لاک‌پشت دیگه.»

جیمز با صبوری می‌گوید: «اما خانم، اون یکی لاک‌پشت کجا ایستاده؟»

و خانم مسن با حالتی پیروزمندانه در جواب می‌گوید: «این حرفا فایده

نداره! همین‌طور لاک‌پشته تا آخر!^۱

وای که چقدر این حکایت را دوست داشتیم. همیشه هم با یک لحن ثابت تعریفش می‌کردیم و فکر می‌کردیم گفتنش باعث می‌شود بانمک، خوش‌سروبان و جذاب به نظر برسیم.

این حکایت را برای دست انداختن استفاده می‌کردیم؛ به‌عنوان نوعی نقد تحقیرآمیز کسی که قرص و محکم به حرفی غیرمنطقی چسبیده بود. مثلاً در ناهارخوری نشسته بودیم و کسی ممکن بود حرف نامعقولی بزند و در جواب نقد دیگران عذر بدتر از گناه بیاورد و وضع خودش را بدتر کند. همیشه کسی از ما پیدا می‌شد که با غرور بگوید: «این حرفا فایده نداره، پروفیسور جیمز!» و در اینجا فرد مورد نظر که حکایت بانمک ما را بارها شنیده بود، به ناگزیر می‌گفت: «ساکت شو ببینم! حرفم خیلی هم معقوله!»

کل نکته کتاب حاضر همین است: اگرچه توضیح چیزی با توسل به زنجیره بی‌نهایتی از لاک‌پشت‌ها ممکن است مضحک یا نامعقول به نظر برسد، راستش اینکه تصور کنیم جایی آن پایین پایین‌ها لاک‌پشتی معلق در هوا قرار گرفته خیلی مضحک‌تر و نامعقول‌تر است. علم رفتار انسانی نشان می‌دهد که لاک‌پشت‌ها نمی‌توانند معلق بمانند و در عوض واقعاً انگار همین‌طور لاک‌پشته تا آخر.

از کسی رفتاری به شکل خاصی سر می‌زند. ممکن است این رفتار فوق‌العاده و الهام‌بخش باشد یا نفرت‌انگیز. شاید معنی‌اش به افراد بستگی داشته باشد یا شاید هم کار و رفتاری بی‌اهمیت باشد. ما مکرراً با یک سؤال بنیادین مواجهیم: چرا این رفتار رخ داد؟

اگر باور داشته باشید که لاک‌پشت‌ها می‌توانند در هوا معلق بمانند، جواب آن سؤال این می‌شود که خب! اتفاق افتاد و به جز تصمیمی که فرد برای انجام دادن آن

۱. حکایت "همین‌طور لاک‌پشته تا آخر" نسخه‌های مختلفی با حضور متفکران برجسته دیگری به غیر از ویلیام جیمز در نقش سخنران دارد. ما روایت خودمان را تعریف می‌کردیم، چون مدل ریش جیمز را دوست داشتیم و چون در دانشکده ما ساختمان‌هایی به نام او بود. در زمینه‌های فرهنگی بسیار متعددی به جمله «همین‌طور لاک‌پشته تا آخر» اشاره کرده‌اند، از جمله در کتابی عالی از جان گرین (John Green) با همین عنوان (۲۰۱۲، داتن بوکز). حکیم فرزانه در تمام نسخه‌های این حکایت مردی است که زن مسنی با حرف نامعقولش او را به چالش می‌کشد. این هم البته امروز کمابیش جنسیت‌زده و سالمندستیزانه به نظر می‌رسد. ولی آن زمان، ما متوجه این جنبه‌اش نمی‌شدیم، چون نوجوان‌های مذکر زمان و مکان خودمان بودیم. [یادداشت مترجم: تمام پانوش‌های توضیحی متعلق به نویسنده است. پانوش‌های با علامت "م" را من اضافه کرده‌ام.]

رفتار گرفته است هیچ علت دیگری وجود ندارد. تازگی‌ها علم پاسخ بسیار دقیق‌تری فراهم کرده است و البته وقتی می‌گوییم "تازگی‌ها" منظورم همین چند قرن اخیر است. پاسخ این است که آن رفتار رخ داد، چون چیزی که قبل از آن رخ داده بود باعثش شد. و چرا آن پیشامد قبلی رخ داده بود؟ چون چیزی قبل‌تر از آن باعثش شده بود. همین‌طور علل مقدم تا آخر! نه خبری از لاک‌پشت معلق است و نه علت بی‌علتی پیدا می‌شود. یا همان‌طور که ماریا در *آوای موسیقی* می‌خواند: «هیچ‌چی از هیچ‌چی درست نمی‌شه. هیچ‌وقت هیچ‌چی این‌طوری درست نمی‌شه.»

برای تصریح این موضوع باید بگویم وقتی رفتاری می‌کنید، یعنی وقتی مغزتان رفتار خاصی را تولید می‌کند، دلیلش جبری است که قبل از آن رفتار وجود داشته و خود آن نیز به دلیل جبری درست پیش از آن به وجود آمده است و همین‌طور قبل‌ترش تا آخر. رویکرد کتاب حاضر هم این است که نشان دهد این جبرگرایی چطور کار می‌کند؛ تا بررسی کند که زیست‌شناسی خارج از کنترل شما، در تعامل با محیط خارج از کنترل شما، چگونه از شما فردی ساخته است که هستید. این کتاب می‌خواهد نشان دهد وقتی آدم‌ها ادعا می‌کنند که برای یک رفتار "علتی هست که خودش علتی ندارد" و اسمش را می‌گذارند "آزادی اراده"، چطور اولاً نتوانسته‌اند ببینند یا متوجه بشوند که جبرگرایی بدون سروصدا در صحنه حضور دارد و/یا ثانیاً به‌خطا نتیجه گرفته‌اند که جنبه‌های دور و خاصی در جهان که غیرجبرگرایانه کار می‌کنند، می‌توانند شخصیت، اخلاقیات و رفتار را توضیح دهند.

اگر از این زاویه نگاه کنید که هر جنبه‌ای از رفتار علت‌های پیشین و جبری دارد، با دیدن رفتار می‌توانید پاسخ دهید که چرا رخ داده است: همان‌طور که اشاره کردم، آن رفتار به دلیل کار نورو-هایی در این یا آن بخش از مغزتان در ثانیه‌های قبلش

۱. همسر کارگردان تئاتر موزیکال است و من هم پیانیست تمرینی/دستیار همه‌کاره ناشی او هستم. در نتیجه، این کتاب پر است از اشاره به تئاترهای موزیکال. اگر زمانی که جوان دانشجویی بودم و احساس می‌کردم با تعریف کردن ماجرای ویلیام جیمز چقدر باحالم به من می‌گفتند که در آینده چنین خانواده‌ای خواهم داشت و درباره این بحث خواهم کرد که بهترین اجراکننده نقش Elphaba کیست (که واضح و مبرهن است که آیدینا منزل (Idina Menzel) است)، امکان نداشت باور کنم و می‌گفتم: «موزیکال؟ موزیکال‌های برادوی؟ پس موسیقی آتونال روشنفکری چه می‌شود؟» این چیزی نیست که از اول می‌خواستم، اما گاهی زندگی به شکلی مخفیانه و بی‌سروصدا از لای درز و دوزها وارد می‌شود و راهش را باز می‌کند.

رخ داده است.^۱ بین چند ثانیه تا چند دقیقه قبل از آن رفتار، یک فکر، خاطره، احساس یا محرک حسی آن نوروها را فعال کرده است. بین چند ساعت تا چند روز قبل از رخ دادن رفتار، هورمون‌هایی که در جریان خون شما بوده‌اند آن فکرها، خاطره‌ها و احساس‌ها را شکل داده و بر میزان حساسیت مغزتان نسبت به محرک‌های محیطی مشخصی تأثیر گذاشته‌اند. در ماه‌ها تا سال‌های قبل از آن رفتار، تجربه‌ها و محیط پیرامون نحوه عمل نوروها را تغییر داده و باعث شده‌اند که بعضی‌هایشان اتصال‌های تازه‌ای را شکل بدهند و تحریک‌پذیرتر شوند و روی بعضی‌های دیگر اثر معکوس گذاشته‌اند.

با این حرف‌ها، برای پیدا کردن و شناختن دلایل پیشین، به دهه‌های قبل پرتاب می‌شویم. برای اینکه توضیح دهیم چرا آن رفتار رخ داد، باید متوجه باشیم که چطور در دوره نوجوانی بخشی کلیدی در مغز همچنان در حال ساخته شدن بوده و فرایندهای اجتماعی شدن و فرهنگ‌پذیری به آن شکل داده‌اند. بازهم عقب‌تر، تجربه‌های کودکی به ساخت‌وساز مغزتان شکل داده‌اند و همین موضوع درباره محیط جنینی شما هم صدق می‌کند. بازهم عقب‌تر، باید ژن‌هایی را که به ارث برده‌اید و آثاری را که بر رفتارتان می‌گذارند در نظر بگیریم.

اما کارمان هنوز تمام نشده است. چون همه‌چیز در دوره کودکی‌تان، اصلاً از همان نوع تروخسک کردن‌تان در دقایق اول تولد، تحت تأثیر فرهنگ بوده است، که یعنی عوامل بوم‌شناختی طی قرن‌های طولانی بر نوع فرهنگی که اعقاب‌تان ابداع کرده‌اند و همچنین بر فشارهای تکاملی که گونه زیستی شما را شکل داده‌اند تأثیر گذاشته است. چرا آن رفتار رخ داد؟ چون همین‌طور اثرات متقابل محیط و زیست‌شناسیه تا آخر!^۲

۱. بخش ضمیمه مقدمه‌ای است بر علوم اعصاب، برای خوانندگانی بدون اطلاعات و زمینه قبلی در این حیطه. همچنین هرکسی که کتاب قبلی‌ام را خوانده باشد که تا حد مرگ طولانی بود (رفتار: بررسی زیست‌شناختی بهترین و بدترین رفتارهای انسان [نشر نوین، ۱۴۰۲]) متوجه خواهد شد که آن کتاب در چند پاراگراف بعدی خلاصه شده است: چرا آن رفتار رخ داد؟ به دلیل رویدادهای یک ثانیه قبل، یک دقیقه قبل ... یک قرن قبل ... صد میلیون سال قبل.

۲. "اثرات متقابل" این معنای ضمنی را دارد که اثرات زیست‌شناختی خارج از بستر محیط اجتماعی‌شان بی‌معنا هستند (و همین‌طور بالعکس). این دو جدایی‌ناپذیرند. جهت‌گیری من در بحث، زیست‌شناسانه بوده و تحلیل این جدایی‌ناپذیری از زاویه زیست‌شناسی در دهم کاملاً روشن است. اما بعضی اوقات، وقتی بحث را به‌جای زاویه دید علوم اجتماعی، از زاویه زیست‌شناسی درباره این جدایی‌ناپذیری طرح می‌کنیم، خوب پیش نمی‌رود. تا جایی که توانایی‌هایم به‌عنوان یک زیست‌شناس اجازه می‌داده سعی کردم از این مشکل اجتناب کنم.

نکته اصلی کتاب حاضر این است که آن‌ها متغیرهایی هستند که شما تقریباً هیچ کنترلی رویشان ندارید. نمی‌توانید تمام محرک‌های حسی محیط، سطح تمام هورمون‌هایی که امروز صبح در بدنتان ترشح شده، اینکه آیا در گذشته آسیب روانی برایتان رخ داده یا نه، جایگاه اجتماعی-اقتصادی والدینتان، محیط جنینی‌تان، ژن‌هایتان و کشاورزی یا دام‌پروری بودن اعقابتان را کنترل کنید. اجازه بدهید این مفهوم را گسترده‌تر بیان کنم (احتمالاً این بیان برای بیشتر خوانندگانی که فقط تا اینجا کتاب را خوانده‌اند زیادی گسترده است): ما تقریباً چیزی نیستیم به جز برآیند تصادف‌های زیست‌شناختی و محیطی که هیچ کنترلی رویشان نداشته‌ایم و آن‌ها بوده‌اند که ما را تا به این لحظه رسانده‌اند. وقتی کارتان با این کتاب تمام شود، این جمله طوری در مغزتان جا خواهد گرفت که در خواب هم می‌توانید تکرارش کنید.

جنبه‌های بسیار مختلفی در مورد رفتار وجود دارند که در عین درست بودن، به مسیر کار ما مربوط نیستند. مثلاً این واقعیت که بعضی رفتارهای مجرمانه می‌توانند ناشی از مشکلات روان‌شناختی یا عصب‌شناختی باشند؛ یا اینکه بعضی کودکان به علت روش کار مغزشان "تفاوت‌های یادگیری" دارند؛ یا این واقعیت که بعضی آدم‌ها با خودداری و کنترل نفس مشکل دارند، چون در سال‌های رشد الگوی اخلاقی مناسبی نداشته‌اند یا به دلیل اینکه هنوز نوجوانی هستند با مغز مخصوص یک نوجوان؛ یا اینکه فلانی حرف برخوردی زده، صرفاً چون خسته و تحت فشار بود یا حتی به دلیل دارویی که مصرف کرده بود.

ما در همه این موقعیت‌ها درک می‌کنیم که گاهی زیست‌شناسی می‌تواند در رفتار ما مد/خله کند. این همان دیدگاه مهربانانه و انسانی است که با نگاه عمومی جامعه درباره عاملیت و مسئولیت شخصی نیز هم‌خوانی دارد، اما یادآوری می‌کند که برای موارد مرزی باید استثناء قائل شد: قضات باید "کیفیات مخففه" در دوره رشد و پرورش خلافکاران را در حکمشان لحاظ کنند؛ قاتل نوجوان نباید اعدام شود. آن معلمی که به دانش‌آموزش برای رشد خیره‌کننده در مهارت خواندن ستاره طلایی می‌دهد، باید به شاگردی که خوانش‌پریشی^۱ دارد هم محبتی بکند. کارمندان بخش پذیرش دانشگاه باید برای داوطلبانی که شرایط و چالش‌های منحصر به فردی دارند، چیزهایی بیشتر از نمره‌های امتحان SAT را در نظر بگیرند.

این‌ها ایده‌های خوب و معقولی هستند که باید به کار بگیریم؛ اگر بپذیریم که بعضی افراد خودکنترلی یا ظرفیت انتخاب آگاهانه رفتارشان خیلی کمتر از حد متوسط است و بعضی اوقات خودکنترلی و انتخاب آگاهانه همه ما خیلی کمتر از چیزی است که فکر می‌کنیم.

همه می‌توانیم این را بپذیریم. اما اینجا داریم وارد قلمروی به کل متفاوتی می‌شویم؛ قلمرویی که حدس می‌زنم اغلب خواننده‌ها با آن موافق نیستند و نشان می‌دهد که ما اصلاً هیچ آزادی اراده‌ای نداریم. این حرف نتایجی منطقی به همراه دارد؛ مثلاً دیگر چیزی به عنوان سرزنش نمی‌تواند وجود داشته باشد و مجازات و تلافی غیرقابل دفاع خواهد بود. درست است که می‌توانید جلوی آدم‌های خطرناک را بگیرید تا به دیگران آسیب نرسانند، اما این کار را طوری سراسرت و بی‌قضاوت انجام دهید انگار دارید جلوی ماشینی را می‌گیرید که ترمزش خراب شده است. اشکالی ندارد که به عنوان یک ابزار کاربردی کسی را ستایش یا از کسی قدردانی کنیم تا باعث شویم رفتار مطلوبش را در آینده هم تکرار کند یا دیگران را به آن رفتار تشویق کنیم. اما آن‌ها/استحقاق آن ستایش و قدردانی را نخواهند داشت. این‌ها به خود شما هم تعمیم می‌یابد؛ مثل اوقاتی که هوش به خرج داده‌اید یا منظم یا مهربان بوده‌اید. آهان! حالا که بحث به اینجا رسیده، آیا حواستان هست که تجربه عشق هم از همان اجزای سازنده‌ای درست شده است که احشام یا اجرام سماوی را می‌سازند؟ یادتان باشد که هیچ‌کس/استحقاق این را ندارد یا لایق این نیست که با او بهتر یا بدتر از کس دیگر رفتار شود. با این نگاه، اینکه از کسی متنفر باشید همان قدر معقول است که بخواهید از گردبادی متنفر باشید که ظاهراً تصمیم گرفته است خانه‌تان را با خاک یکسان کند. یا همان قدر معقول است که بخواهید عاشق یک گل یاس باشید به این دلیل که انگار تصمیم گرفته است عطر خوبی متصاعد کند.

انکار وجود آزادی اراده چنین معنایی دارد. مدت‌های طولانی است که نظر من این است، اما حتی خودم هم فکر می‌کنم جدی گرفتنش قدری جنون‌آمیز به نظر می‌رسد.

به علاوه، برای بیشتر آدم‌ها هم این فکر جنون‌آمیز به نظر می‌رسد. باورها و ارزش‌های افراد، رفتارهایشان، پاسخ‌هایشان به سؤال‌های پرسش‌نامه‌ها و عملکردشان وقتی سوژه آزمایش‌های رشته نوپای "فلسفه آزمایشگاهی" می‌شوند، همه نشان می‌دهند در جایی که آزادی اراده مهم باشد آدم‌ها به آن باور دارند؛ فلاسفه (تقریباً

۹۰ درصدشان)، وکلا، قضات، اعضای هیئت منصفه، معلمان، والدین و کارگرهای ساده. تازه جایی هم که قافیه به تنگ آید دانشمندان، حتی زیست‌شناسان و حتی زیست‌عصب‌شناسان هم به آن باور دارند. کار تحقیقاتی الیسون گوپنیک^۱ از دانشگاه برکلی و تامار کوشنیر^۲ از دانشگاه کورنل نشان می‌دهد که بچه‌ها پیش از مدرسه رفتن هم به نوع قابل درکی از آزادی اراده باوری قوی دارند. چنین باوری در میان گستره وسیعی از فرهنگ‌ها هم وجود دارد (اگرچه فراگیر و جهانی نیست). در نظر بیشتر افراد ما ماشین نیستیم. به‌عنوان یک مثال روشن، اگر یک راننده و یک ماشین خودران اشتباه مشابهی کنند، راننده بیشتر سرزنش می‌شود، نه ماشین خودران. ضمناً ما در ایمانمان به آزادی اراده تنها هم نیستیم. تحقیقاتی که در فصل‌های آینده می‌بینیم به این اشاره دارند که حتی دیگر نخستی‌ها هم به آزادی اراده باور دارند.

این کتاب دو هدف دارد. هدف اولش این است تا قانع‌تان کند که آزادی اراده وجود ندارد^۳؛ یا دست‌کم در جاهایی که واقعاً مهم است، آزادی اراده از چیزی که معمولاً تصور می‌کنیم خیلی کمتر است. برای رسیدن به این هدف بررسی می‌کنیم که متفکران نکته‌سنج از نظرگاه‌های فلسفه، تفکر حقوق، روان‌شناسی و علوم اعصاب چطور در دفاع از آزادی اراده استدلال می‌کنند. تلاش می‌کنم تا دیدگاه‌هایشان را به بهترین شکلی که در توان دارم ارائه کنم و توضیح دهم که چرا فکر می‌کنم همه آن‌ها در اشتباه‌اند. بعضی از این خطاها ناشی از نزدیک‌بینی است (این را به‌عنوان توصیف می‌گویم، نه قضاوت کردنشان)؛ ناشی از این است که تنها بر بخش ناچیزی از زیست‌شناسی رفتار تمرکز می‌کنند. گاهی هم نتیجه خطای منطقی است، مثل وقتی که می‌گویند اگر هرگز ممکن نباشد بفهمیم علت رخدادی چیست، پس شاید هیچ علتی نداشته است. گاهی هم آن خطاها نشان‌دهنده ناآگاهی یا سوءتعبیر دانش

1. Alison Gopnik

2. Tamar Kushnir

۳. برخی از راسخ‌ترین همراهانم در انکار وجود آزادی اراده فیلسوفانی چون گرگ کاروسو (Gregg Caruso)، درک پریوم (Derek Pereboom)، نیل لوی (Neil Levy) و گالن استراسون (Galen Strawson) هستند. در اغلب صفحه‌های آتی تفکرات آن‌ها را مورد بحث قرار می‌دهم. یک نکته مهم را باید در نظر داشته باشید: اگرچه این افراد همگی درک رایج ما از آزادی اراده در توجیه مجازات و پاداش را رد می‌کنند، ردیه آن‌ها مشخصاً با دلایل زیست‌شناختی نیست. از نظر رد کردن آزادی اراده با دلایل کاملاً زیست‌شناختی، نظر من به کسی چون سم هریس (Sam Harris) نزدیک است که همان‌طور که انتظار می‌رود- نه فقط فیلسوف، بلکه دانشمند اعصاب است.

پیش‌زمینه علمی درباره رفتار هستند. جالب‌تر از همه اینکه احساس می‌کنم برخی اشتباه‌ها دلایل عاطفی دارند. این دلایل نشان می‌دهند که نبود آزادی اراده به‌طرز ناجوری نگران‌کننده است. در انتهای کتاب به این هم خواهیم پرداخت. پس یکی از دو هدفم این است که توضیح دهم چرا فکر می‌کنم این حضرات در اشتباه‌اند و اینکه اگر دیگر مثل آن‌ها فکر نکنیم چطور زندگی بهتر هم می‌شود.

اینجا ممکن است از من بپرسند که دست خودت در کدام مرحله می‌لرزد؟ همان‌طور که خواهیم دید، جدل درباره آزادی اراده اغلب حول مسائل مشخصی رخ می‌دهد که معمولاً خبرگان متخصص درباره‌شان بحث می‌کنند؛ مثلاً اینکه "آیا فلان هورمون مشخص واقعاً علت یک رفتار است یا فقط احتمال رخ دادنش را بیشتر می‌کند؟" یا اینکه "آیا بین میل به انجام دادن کاری و میل به خواستن چیزی تفاوتی هست؟". ساختار فکر و سواد من از قضا تنوع و گستردگی زیادی دارد. من یک "زیست‌عصب‌شناس" هستم، با آزمایشگاهی که در آن مثلاً ژن‌هایی را در مغز یک موش دست‌کاری می‌کنیم تا رفتارشان را تغییر دهیم. در عین حال بیش از سه دهه است که بخشی از هر سال را به مطالعه فیزیولوژی و رفتار اجتماعی بابون‌های آزاد در پارک ملی کنیا می‌گذرانم. از قضا بخشی از تحقیقاتم به این موضوع هم مربوط است که چطور مغز فرد بزرگسال می‌تواند تحت تأثیر استرس‌های ناشی از فقر در دوره کودکی باشد؛ در نتیجه، بخشی از زمانم را مشغول سروکله زدن با امثال جامعه‌شناس‌ها بوده‌ام. سوژه دیگری از کارم به اختلال‌های خلق‌وخو مربوط بوده و در نتیجه باعث شده است با روان‌پزشکان معاشرت کنم. در نهایت هم طی دهه گذشته به‌عنوان یک فعالیت شخصی با دفاتر وکلای تسخیری در دادگاه پرونده‌های قتل همکاری کرده‌ام تا به هیئت‌های منصفه چیزهایی درباره مغز یاد بدهم. در نتیجه این‌ها، با فرصت‌طلبی، در زمینه‌های مختلف مرتبط با رفتار مشغول کار بوده‌ام، که به نظرم باعث شده است تا بیشتر مستعد انکار وجود آزادی اراده باشم.

چرا؟ نکته حساس و کلیدی این است که اگر بر هر کدام از این زمینه‌ها - علوم اعصاب، دانش غدد، اقتصاد رفتاری، ژنتیک، جرم‌شناسی، بوم‌شناسی، رشد کودکان یا زیست‌شناسی تکاملی - تمرکز کنید، احساس خواهید کرد که باور به هم‌زیستی آزادی اراده و زیست‌شناسی هنوز به‌خوبی ممکن است. به قول مانوئل وارگاس^۱، فیلسوف از دانشگاه سن‌دیگو: «ادعای اینکه فلان نتایج علمی "آزادی اراده" را رد می‌کند نشان

از پژوهشگری بد یا میل به جلب توجه در دنیای دانشگاهی دارد.» او، اگرچه زبان‌شناس تندرست است، درست می‌گوید. همان‌طور که در فصل بعد خواهیم دید، بیشتر تحقیقات زیست‌عصب‌شناسی آزمایشگاهی دربارهٔ آزادی اراده تا حدی ریشه در نتایج یک تحقیق دارد که در آن رویدادهایی را که چند ثانیه پیش از وقوع رفتار در مغز رخ می‌داد بررسی کرده بودند. وارگاس به‌درستی نتیجه می‌گیرد که این "نتایج علمی" (به‌علاوهٔ مشتقات و انواع دیگرش طی چهل سال بعد) ثابت نمی‌کنند که آزادی اراده وجود ندارد. به همین ترتیب نمی‌توان با یک "نتیجهٔ علمی" از ژنتیک، آزادی اراده را رد کرد. ژن‌ها معمولاً نه به نتایج ناگزیر بلکه به احتمال وقوع یا مستعد چیزی بودن مربوط‌اند. هیچ ژن تکی، هیچ واریانت تکی یا هیچ جهش ژنتیکی تاکنون شناخته نشده است که آزادی اراده را رد کند.^۱ حتی با در نظر گرفتن یک‌بارهٔ همهٔ ژن‌ها هم چنین نتیجه‌ای نمی‌توان گرفت. از زاویهٔ فرایند رشد و جامعه‌شناسی، بر آن دسته از نتایج علمی تأکید می‌کنند که می‌گویند دوران کودکی پر از بدرفتاری، کمبود، بی‌توجهی و آسیب روانی شانس این را که فرد در بزرگسالی عمیقاً آسیب‌دیده و آسیب‌رسان باشد به‌صورت نجومی افزایش می‌دهد. اما این هم آزادی اراده را رد نمی‌کند؛ چون استثناهایی وجود دارد. بله، هیچ تحقیق یا هیچ شاخهٔ علمی به‌تنهایی از پس این کار برنمی‌آید. اما یک نکتهٔ فوق‌العاده مهم وجود دارد: اگر همهٔ نتایج علمی را از تمام شاخه‌های علمی مرتبط با هم در نظر بگیریم، آن وقت دیگر جایی برای آزادی اراده باقی نمی‌ماند.^۲

۱. البته بگویم که چند بیماری نادر وجود دارد که به دلیل جهش در یک ژن منفرد حتماً باعث تغییر رفتار می‌شوند؛ مثلاً بیماری‌های تی-سکس (Tay-Sachs)، هانتینگتون (Huntington) و گوشه (Gaucher). مع‌هذا، این اصلاً به مسئلهٔ درک عمومی و روزمره از آزادی اراده ربطی ندارد چون این بیماری‌ها آسیب‌های گسترده‌ای به مغز وارد می‌کنند.

۲. از آنجایی که قرار است نصف اول کتاب مدام تکرار کنم که "اون اشتباه می‌گه!" بهتر است نکته‌ای را به‌عنوان مقدمه دربارهٔ خیلی از دانشورانی ذکر کنم که بر این مسئله تفکر می‌کنند. ممکن است دربارهٔ ایده‌های شدیداً احساساتی شوم؛ آن قدر شدید که شاید نزدیک‌ترین حال به خلسهٔ مذهبی باشد. یا برعکسش، به نظرم چنان خطای نفرت‌انگیزی باشد که در نقد و ردش خشن، تندوتیز، عمیقاً قضاوت‌گر، ستیزه‌جو و غیرمنصف باشم. اما علی‌رغم این‌ها، شدیداً از تعارض و برخورد با آدم‌های دیگر اجتناب می‌کنم. به عبارت دیگر، به‌جز چند استثنا که روشن خواهد شد، هیچ‌کدام از نقدهایم جنبهٔ شخصی ندارد. مثل کسانی که عقیدهٔ نامحوبی دارند و در دفاع از خودشان می‌گویند: «اصلاً بعضی از نزدیک‌ترین دوستای خودم هم ...» ترجیح می‌دهم کسانی دور و برم باشند که نظر خاصی دربارهٔ آزادی اراده دارند، چون این‌ها معمولاً از افراد "تیم من" آدم‌های بهتری هستند و چون امیدوارم کمی از آرامش آن‌ها نصیب من هم بشود. منظورم این است که امیدوارم در جاهای مختلف کتاب خیلی آدم بدقلقی به نظر نرسم، چون اصلاً نمی‌خواهم این‌طور باشم.

دلیلش چیست؟ مسئله این نیست که اگر به قدر کافی چی‌چی‌شناسی‌های مختلف را بررسی کنی و بخوانی بالاخره یکی را پیدا می‌کنی که گل طلایی را می‌زند و آزادی اراده را به تنهایی نفی می‌کند. مسئله عمیق‌تر است. حتی عمیق‌تر از این فکر که اگرچه هر شاخه پژوهش سوراخی دارد که جلوی بسته شدن راه آزادی اراده را می‌گیرد، شاخه دیگری هست که سوراخ آن قبلی را جبران می‌کند.

نکته کلیدی این است که همه این شاخه‌های دانش به صورت دسته‌جمعی آزادی اراده را رد می‌کنند، چون به هم مرتبطاند و با هم یک مجموعه دانش یکپارچه را تشکیل می‌دهند. اگر دارید از آثار پیام‌رسان‌های عصبی بر رفتار می‌گویید، یعنی به صورت ضمنی دارید از ژن‌هایی می‌گویید که ساخت و ساز آن پیام‌رسان‌های شیمیایی را مشخص می‌کنند؛ و نیز از تکامل آن ژن‌ها. زمینه‌های "شیمی اعصاب"، "ژنتیک" و "زیست‌شناسی تکاملی" را نمی‌توان از هم جدا کرد. اگر دارید اثر رویدادهای دوره جنینی بر رفتار دوره بزرگسالی را بررسی می‌کنید، به صورت خودکار دارید چیزهایی از قبیل تغییرات مادام‌العمر در الگوهای ترشح هورمون‌ها یا در تنظیمات بروز ژن‌ها را در نظر می‌گیرید. بحث از آثار شیوه‌های مختلف فرزندپروری بر رفتار نهایی بزرگسالی، به صورت خودکار بحث از نوع فرهنگی است که مادر از طریق اعمالش به فرزند منتقل می‌کند. با هیچ ضرب و زوری نمی‌توان ذره‌ای راه را برای ورود آزادی اراده باز کرد.

به این ترتیب منظور نیمه اول کتاب تکیه بر این چارچوب زیست‌شناختی در رد آزادی اراده است. و این ما را به نیمه دوم کتاب می‌رساند. همان‌طور که اشاره کردم، من از دوره نوجوانی دیگر به آزادی اراده باور نداشته‌ام و تکلیف اخلاقی‌ام این بوده است که انسان‌ها را بدون قضاوت‌گری ببینم و اینکه باور داشته باشم هیچ‌کس استحقاق برخورد و رفتار ویژه‌ای را ندارد، تا جایی برای نفرت یا احساس برتری در زندگی نگذارم. اما خب! نمی‌توانم. البته که گاهی می‌توانم به این هدف نزدیک شوم، اما کم پیش می‌آید که واکنش مستقیمم به رویدادها با آن چیزی هماهنگ باشد که فکر می‌کنم تنها راه قابل قبول برای درک رفتار انسانی است. در عوض معمولاً بدجوری شکست می‌خورم.

همان‌طور که گفتم، حتی من هم فکر می‌کنم اینکه بخواهیم پیامدهای نفی آزادی اراده را جدی بگیریم کار دیوانه‌واری است، اما علی‌رغم این، هدف نیمه دوم کتاب دقیقاً همین است؛ هم در سطح فردی و هم اجتماعی. بعضی فصل‌ها به ادراک‌های علمی درباره این موضوع می‌پردازند که چطور می‌توان ایده آزادی اراده را رها کرد. برخی دیگر

هم این موضوع را بررسی می‌کنند که علی‌رغم چیزی که در نگاه اول به نظر می‌رسد، چطور بعضی پیامدهای نفی آزادی اراده فاجعه‌بار نخواهند بود. بعضی بخش‌ها هم شرایط تاریخی را مرور می‌کنند تا نکته حساسی را در مورد تغییرات اساسی که لازم است در تفکر و احساس‌هایمان ایجاد کنیم به ما نشان دهند. نکته حساس این است که ما آن تغییرات را پیش‌تر هم انجام داده‌ایم.

عنوان کتاب عمداً قدری گنگ است تا این دو نیمه را انعکاس دهد. این کتاب هم درباره دانش علمی است که آزادی اراده را نفی می‌کند و هم دانش علمی درباره اینکه با پذیرش این نکته چطور می‌توان زندگی کرد.

دیدگاه‌ها: باکی مخالفم!

قرار است بعضی رویکردهای رایج را مورد بحث قرار دهم که درباره آزادی اراده مطرح کرده‌اند. این رویکردها چهار تیپ پایه دارند:

دنیا محتوم و جبری کار می‌کند و هیچ آزادی اراده‌ای وجود ندارد. در این دیدگاه اگر قسمت اول درست باشد، پس دومی هم درست است. جبرباوری و آزادی اراده با هم سازگار نیستند. دیدگاه خود من هم "ناسازگاری‌گرایی" اساسی^۲ است.^۳

۱. توجه: هیچ دیدگاه مبتنی بر الهیات یهودی-مسیحی را فراتر از این جمع‌بندی کلی درباره این موضوعات بررسی نمی‌کنم. تا جایی که من می‌دانم بیشتر بحث‌های الهیاتی حول مفهوم علم مطلق الهی می‌گردد؛ اینکه اگر همه‌چیزدانی خداوند شامل آگاهی از آینده است، پس چطور می‌توانیم با آزادی و اراده بین دو گزینه دست به انتخاب بزنیم (تازه از این بگذریم که قرار است به‌خاطر این انتخاب مورد قضاوت هم قرار بگیریم)؟ یکی از برداشت‌ها درباره این موضوع این است که خدا خارج از زمان است و در نتیجه گذشته و آینده مفاهیمی بی‌معنایند (که به‌صورت ضمنی ازجمله یعنی اینکه خدا نمی‌تواند با خیال راحت به تماشای فیلمی بنشیند و از چرخش ناگهانی پایان داستان لذت ببرد. او همیشه خواهد دانست که قاتل کیست.) یک پاسخ دیگر مفهوم خدای محدود است؛ این مفهوم را آکویناس (Aquinas) در نظر گرفته است. این مفهوم بیانگر این است که خدا نمی‌تواند گناه کند، نمی‌تواند سنگی بسازد که از فرط سنگینی خودش هم نتواند بلندش کند و نمی‌تواند دایره چهارگوش بسازد (با به‌عنوان مثال دیگری که تعداد پرشماری از مردان الهی‌دان - و نه زنان - به کار می‌برند، خدا نمی‌تواند متاهل مجرد بسازد). به عبارت دیگر، خدا نمی‌تواند همه کار بکند. او فقط می‌تواند کارهایی بکند که ممکن است. و پیش‌بینی اینکه آیا کسی خیرا انتخاب می‌کند یا شر حتی برای او هم قابل دانستن نیست. در همین راستا سم هریس با نکته‌سنجی اشاره می‌کند که حتی اگر ما روح هم می‌داشتیم مطمئناً نمی‌توانستیم خودمان انتخابش کنیم.

2. Incompatibilism

۳. این را مترادف با "جبرگرایی اساسی" می‌بینم. البته کلی از فلاسفه بین این دو هم تفاوت‌های ظریفی قائل می‌شوند.

دنیا محتوم و جبری کار می‌کند و آزادی اراده وجود دارد. این رفقا به‌صراحت می‌گویند که دنیا از چیزهایی مثل اتم‌ها ساخته شده و اینکه حیات -به بیان شیوای روی باومایستر^۱، روان‌شناس (که در حال حاضر در دانشگاه کوپن‌هگن استرالیاست)- «بر تغییرناپذیری و تسلیم‌ناپذیری قوانین طبیعت بنا شده است»، نه جادو و جمبلی هست، نه دوگانه‌انگاری جوهری؛ همان دیدگاهی که می‌گوید مغز و ذهن دو چیز مجزا هستند.^۲ در مقابل، به نظرشان این دیدگاه جبرگرایانه با آزادی اراده سازگار است. تقریباً نود درصد فلاسفه و دانشوران حقوق چنین دیدگاهی دارند و کتاب حاضر هم عمدتاً با همین "سازگاری‌گراها" سرشاخ می‌شود.

دنیا محتوم نیست و آزادی اراده‌ای وجود ندارد. این دیدگاه عجیب و غریبی است که می‌گوید همهٔ مسائل مهم جهان براساس تصادفی بودن کار می‌کنند که ظاهراً پایهٔ آزادی اراده است. در فصل‌های ۹ و ۱۰ به این هم می‌رسیم.

دنیا محتوم و جبری نیست و آزادی اراده وجود دارد. این‌ها هم کسانی هستند که مثل من باور دارند جبرگرایی جهان با آزادی اراده سازگار نیست. اما خب این مشکلی درست نمی‌کند چون دنیا در نظرشان جبری نیست و همین راه را برای باور به آزادی اراده باز می‌کند. این "اختیارگرایان ناسازگاری‌گرا"^۳ موجودات نادری هستند و فقط به‌صورت‌گذرا به نظراتشان اشاره‌ای می‌کنم.

چهارگانهٔ مرتبطی از دیدگاه‌ها هم دربارهٔ رابطهٔ بین آزادی اراده و مسئولیت اخلاقی وجود دارد. این عبارت آخری به‌وضوح کلی بحث و داستان به همراه دارد و در بحث‌های آزادی اراده معمولاً مفهوم *استحقاق بنیادی*^۴ را پیش می‌کشد: آیا کسی *استحقاق دارد* که با او به شکل خاصی رفتار شود؟ آیا دنیایی که تأیید می‌کند کسی مستحق پاداش

1. Roy Baumeister

۲. سازگاری‌گراها این را مستقیماً می‌گویند. مثلاً عنوان یک مقاله در این زمینه چنین است: "آزادی اراده و دوگرایی جوهری: تهدید واقعی علم برای آزادی اراده؟" به نظر نویسندگان واقع علم هیچ تهدیدی برای آزادی اراده ندارد. البته تهدید وجود دارد، اما از جانب برخی دانشمندان اعصاب‌خردکنی که فکر می‌کنند با استفاده از لقب "دوگرایی جوهری" برای سازگاری‌گراها توانسته‌اند از آن‌ها امتیاز بگیرند. منظور تعدادی از فلاسفهٔ سازگاری‌گرا به‌صورت کلی این است که اینکه بگوییم آزادی اراده وجود ندارد چون دوگرایی جوهری یک چیز خیالی است، مثل آن است که بگوییم عشق وجود ندارد چون الههٔ عشق چیزی خیالی است.

3. Libertarian incompatibilists

4. Basic desert

است و دیگری مستحق مجازات، از نظر اخلاقی جای قابل قبولی است؟ این چهارگانه دوم هم چنین است:

آزادی اراده وجود ندارد و در نتیجه اینکه آدم‌ها را برای اعمالشان از نظر اخلاقی مسئول بدانیم درست نیست. این موضع من است (و همان‌طور که در فصل ۱۴ بحث خواهیم کرد، این کاملاً از بحث‌های آینده‌نگرانه مجازات به‌عنوان عامل بازدارنده جداست).

آزادی اراده وجود ندارد، ولی اشکالی ندارد که آدم‌ها را برای اعمالشان از نظر اخلاقی مسئول بدانیم. این هم نوع دیگری از سازگاری‌گرایی است که می‌گوید غیاب آزادی اراده و وجود مسئولیت اخلاقی می‌توانند بدون توسل به هیچ نیروی فراطبیعی هم‌زیستی کنند.

آزادی اراده وجود دارد، اما مسئولیت اخلاقی قابل توجه نیست. طرفداران این دیدگاه در اقلیت‌اند. معمولاً هم وقتی با دقت بررسی می‌کنیم متوجه می‌شویم که آن آزادی اراده مورد نظر معنایی بسیار محدود دارد و البته اصلاً نمی‌ارزد که کسی به‌خاطرش اعدام بشود.

واضح است که اعمال کردن این دسته‌بندی بر جبرگرایی، آزادی اراده و مسئولیت اخلاقی یک ساده‌سازی خیلی شدید است. یک ساده‌سازی کلیدی هم این است که فرض می‌کنیم وقتی از آدم‌ها درباره وجود هریک از این وضعیت‌ها می‌پرسیم با "بله" و "خیر" سراسر جواب می‌دهند. فقدان چنین دوگانه‌های روشنی به مفاهیم فلسفی پریپیچ و خمی از قبیل آزادی نسبی اراده، آزادی موقعیت‌مند اراده، آزادی اراده تنها در بعضی از افراد، آزادی اراده تنها در جایی که اهمیت دارد یا در جایی که اهمیت ندارد منجر می‌شود. در این شرایط سؤالی مطرح می‌شود. آیا این مجموعه مفصل از باورها به آزادی اراده قرار است با یک استثنای برجسته و چشمگیر فروبریزد؟ یا اگر برعکس رخ بدهد، تردید نسبت به آزادی اراده از بین خواهد رفت؟ مهم است که بر درجات مختلف بله و خیر توجه کنیم، چون در زیست‌شناسی رفتار، موضوعات اغلب به‌صورت پیوسته و طیف هستند. با این وصف، باور تقریباً مطلق‌انگارانه‌ام باعث می‌شود در آفساید باشم. بازهم تکرار کنم که هدفم این نیست که قانع‌تان کنم هیچ آزادی اراده‌ای وجود ندارد. اگر فقط به این نتیجه برسید که آزادی اراده از چیزی که تصور می‌کردید

خیلی کمتر است و باید نوع نگاهتان را درباره بعضی مسائل حقیقتاً مهم تغییر بدهید، کفایت می‌کند.

بحث را با جدا کردن جبرگرایی از آزادی اراده، و آزادی اراده از مسئولیت اخلاقی شروع کردم، اما من هم مطابق رسم معهود این‌ها را با هم یک‌کاسه می‌کنم. پس موضعم این است که چون دنیا جبری و محتوم است، در نتیجه آزادی اراده نمی‌تواند وجود داشته باشد و در نتیجه آدم‌ها را از نظر اخلاقی مسئول دانستن توجیه ندارد (یکی از فیلسوفانی که نظراتش را به‌طور مفصل موشکافی خواهیم کرد این نتیجه‌گیری را اسفناک توصیف کرده است). نگاه ناسازگاری‌گرای من اغلب در تضاد با دیدگاه سازگاری‌گرایانه‌ای قرار می‌گیرد که معتقد است دنیا به‌صورت جبری کار می‌کند اما همچنان آزادی اراده وجود دارد و در نتیجه مسئول دانستن آدم‌ها از نظر اخلاقی موجه است.

فیلسوفان و پژوهشگران حقوق، براساس این روایت از سازگاری‌گرایی، مقالات تحقیقی پرشماری درباره ربط علوم اعصاب به آزادی اراده نوشته‌اند. با مطالعه کلی از این مقالات می‌توانم بگویم که معمولاً می‌توان آن‌ها را در سه جمله خلاصه کرد:

الف) عجب! چه پیشرفت‌های شگفت‌انگیزی در علوم اعصاب رخ داده است و همه تأکید می‌کنند که دنیا به‌صورت جبری کار می‌کند.

ب) بعضی از این یافته‌های علوم اعصاب ایده‌های عاملیت، مسئولیت اخلاقی و استحقاق را عمیقاً به چالش می‌کشند و ما باید نتیجه بگیریم که آزادی اراده وجود ندارد.

ج) نه بابا! همچنان وجود دارد.

طبیعتاً زمان زیادی صرف بررسی و سنجش آن بخش "نه بابا!" می‌شود. برای این کار، من فقط نظرات بخشی از آن سازگاری‌گرایان را بررسی می‌کنم. بیاپید برای شناسایی کردنشان یک آزمایش فکری کنیم: در سال ۱۸۴۸، در یک کارگاه ساختمانی در ورمانت حادثه‌ای رخ داد که در آن انفجار یک دینامیت باعث شد تا میله‌ای آهنی با سرعت بالا وارد مغز کارگری به اسم فینیاس گیج^۱ شود و از طرف دیگر بیرون بیاید. این حادثه

بخش بزرگی از قشر پیشانی مغز گیج را از بین برد؛ این بخش در فعالیت‌های اجرایی، برنامه‌ریزی بلندمدت و کنترل تکانه نقش کلیدی دارد. یکی از دوستانش تعریف می‌کند که پس از این ماجرا، «گیج دیگر خودش نبود»، او پیش از این هوشیار، قابل اتکا و سرکارگر گروهش بود. دکترش می‌گوید اما گیج حالا «دمدمی و هتاک بود. هرازگاهی به‌شدت بددهنی می‌کرد (که قبلاً این‌چنین نبود)... کله‌شق ولی هوس‌باز و ناپایدار بود.» فینیاس گیج مثال استاندارد است برای روش کار مغز مادی ما. امروز، صد و هفتاد سال بعد، ما می‌فهمیم که فعالیت منحصر به فرد قشر پیشانی چطور حاصل ژن‌هایتان، محیط جنینی، دوران کودکی و غیره است (تا فصل چهار صبر کنید).

آزمایش ذهنی این است: یک فیلسوف سازگاری‌گرا را از کودکی در اتاقی در بسته بزرگ کنید تا یک کلمه هم دربارهٔ مغز به گوشش نخورده باشد. بعد ماجرای فینیاس گیج را برایش تعریف کرده و دانش فعلی‌مان را دربارهٔ قشر پیشانی مغز برایش جمع‌بندی کنید. اگر واکنشش این بود که «به من چه! هنوزم آزادی اراده وجود داره»، دیگر به دیدگاه این فیلسوف علاقه‌ای ندارم. آن فیلسوف سازگاری‌گرایی برابری جالب است که با خود می‌گوید: «خدای من! نکنه دربارهٔ آزادی اراده کاملاً دارم اشتباه می‌کنم؟» و بعد ساعت‌ها یا دهه‌ها، سخت بر این مسئله تأمل می‌کند و نتیجه می‌گیرد که آزادی اراده به فلان دلایل همچنان وجود دارد و از نظر اخلاقی مسئول دانستن افراد برای اعمالشان همچنان موجه است. دانش زیست‌شناسی چیزهایی را دربارهٔ خودمان به ما یاد می‌دهد که چالشی را پیش روی سازگاری‌گرایی می‌گذارد. آن سازگاری‌گرایی که با این چالش روبه‌رو نشده و کلنجار نرفته باشد ارزشش را ندارد که تلاش کرده و دیدگاهش را دربارهٔ آزادی اراده رد کنیم.

قوانین پایه و تعاریف

آزادی اراده چیست؟ غر بزنید! اما باید از اینجا شروع کنیم، آن هم با چیزهایی از قبیل «افراد و متفکران مختلف برداشت‌های متفاوتی دارند و این باعث سردرگمی می‌شود» که حسایی حوصله‌سربر است. اما به هر حال باید از اینجا شروع کنیم و بعدش بگوییم: «جبرگرایی چیست؟» تمام تلاشم را می‌کنم تا کسالت این مسیر را کمتر کنم.

منظور من از آزادی اراده چیست؟

تعریف‌های متفاوتی برای آزادی اراده گفته‌اند. بسیاری بر عاملیت تمرکز می‌کنند؛ بر اینکه آیا فرد می‌تواند اعمالش را کنترل کند و با نیت عمل کند یا نه. تعاریف دیگر به این توجه می‌کنند که وقتی رفتاری رخ می‌دهد، آیا فرد می‌داند که رفتارهای جایگزین دیگری هم وجود دارند یا نه. گروه دیگری هم کمتر به کاری که می‌کنیم توجه می‌کنند و تمرکزشان بر کارهایی است که نمی‌کنیم؛ بر قدرت و تو کردن. برداشت من چنین چیزی است.

فرض کنید مردی ماشه تفنگی را می‌کشد. از نظر مکانیکی، عضلات انگشتش منقبض شده‌اند، چون یک نورون به پتانسیل عمل^۱ رسیده (یعنی در وضعیت تحریک قرار گرفته) است. آن نورون به پتانسیل عمل رسیده، چون نورون دیگری در بالادست تحریک شده، که آن هم توسط نورون بالادستی دیگری تحریک شده است و الی آخر.

چالش پیش روی طرفداران آزادی اراده این است: نورونی را پیدا کنید که این فرایند را در مغز فرد شروع کرده است؛ نورونی را که بدون هیچ دلیلی پتانسیل عمل داشته است؛ درحالی که لحظه‌ای قبل، هیچ نورون دیگری با آن ارتباط برقرار نکرده بود. سپس نشان دهید که کنش این نورون تحت تأثیر خستگی، گرسنگی، استرس یا درد فرد در آن زمان نبوده است. نشان دهید که هیچ چیز در عملکرد آن نورون تحت تأثیر تصاویر، صداها، بوها و غیره که فرد در دقیقه‌های قبل تجربه کرده تغییر نکرده است؛ نشان دهید که نه سطح هورمون‌هایی که مغزش را در ساعت‌ها و روزهای قبلش در بر گرفته بودند، نه رویدادهای سرنوشت‌ساز چند ماه تا چند سال قبلش، برکنش آن نورون تأثیر نداشته‌اند. همچنین نشان دهید که عملکرد ظاهراً با اراده آزاد آن نورون تحت تأثیر ژن‌های فرد نبوده است؛ تحت تأثیر تغییرات بلندمدتی که تجربه‌های کودکی‌اش بر تنظیمات آن ژن‌ها می‌گذارند هم نبوده است. همچنین سطح هورمون‌هایی که او در دوره جنینی -وقتی که مغزش در حال ساخت‌وساز بوده- با آن‌ها مواجه شده تأثیری نداشته است. قرن‌ها تاریخ و بوم‌شناسی بر ابداع فرهنگی که در آن رشد کرده تأثیر نداشته است. نورونی را نشان دهید که به این معنای کامل بی‌علت باشد. آلفرد

میلی^۱، فیلسوف برجسته سازگاری‌گرا از دانشگاه ایالتی فلوریدا، با حدت معتقد است که چنین توقعی از آزادی اراده معیاری "به‌طرز بی‌معنایی سخت‌گیرانه" است. اما این معیار نه بی‌معناست و نه زیادی سخت‌گیرانه. اگر نوروں یا مغزی را پیدا کنید که تولید رفتار از مجموع تاریخچه زیست‌شناختی‌اش مستقل باشد، با معیار کتاب حاضر، آن وقت آزادی اراده را اثبات کرده‌اید. هدف نیمه اول کتاب این است که نشان دهد چنین نرونی را نمی‌توان پیدا کرد.

منظور من از جبرگرایی چیست؟

بحث از جبرگرایی را باید با اشاره به یک مرد سفیدپوست مرده یعنی پیر سیمون لاپلاس^۲ شروع کنیم.^۳ ظاهراً این کار اجباری است. لاپلاس علامه فرانسوی قرن هجدهم و نوزدهم بود (اینکه او را علامه بنامیم هم ظاهراً اجباری است، چون در ریاضیات، فیزیک، مهندسی، نجوم و فلسفه دستاوردهایی داشته است). لاپلاس ادعای مرکزی و معیار کل بحث جبرگرایی را برایمان فراهم کرده است: اگر آترانسانی وجود داشت که مکان تکتک ذرات جهان را در این لحظه می‌دانست، او قادر بود که هر لحظه از آینده را با دقت پیش‌بینی کند. به‌علاوه، اگر این آترانسان (که بعدها به "ابلیس لاپلاس"^۴ ملقب شد) قادر بود موقعیت تکتک ذرات در هر لحظه‌ای از زمان را دوباره بازسازی کند، باز منجر به دقیقاً همین لحظه حاضری می‌شد که ما داریم. گذشته و آینده جهان از پیش معین و محتوم است.

از زمان لاپلاس تا امروز، علم نشان داده که او کاملاً هم درست نگفته (و این اثبات می‌کند که لاپلاس خودش آن ابلیس نبوده)، اما روح آن ابلیس هنوز زنده است. دیدگاه‌های معاصر جبرگرایی باید با این واقعیت سازگار شوند که انواع مشخصی از پیش‌بینی‌پذیری ازقضا غیرممکن است (موضوع فصل‌های پنج و شش) و جنبه‌های خاصی از جهان واقعاً غیرجبرگرایانه است (موضوع فصل‌های نه و ده).

1. Alfred Mele

2. Pierre Simon Laplace

۳. اصطلاح "مرد سفیدپوست مرده" اشاره به نقدهای جریان‌های فرهنگی است که می‌گویند صداهای گروه‌های مختلف فرهنگی در طول تاریخ شنیده نمی‌شود و هرچه به‌عنوان فرهنگ داریم از زاویه دید "مردان سفیدپوست مرده" است. -م

4. Laplace's Demon

به علاوه، صورت‌بندی‌های معاصر جبرگرایی باید با نقشی که خودآگاهی سطوح بالاتر^۱ ایفا می‌کند سازگار شوند. منظوم از این حرف چیست؟ یک آزمایش کلاسیک روان‌شناسی را در نظر بگیرید که نشان می‌دهد آدم‌ها در انتخاب‌هایشان کمتر از چیزی که فکر می‌کنند آزادی دارند. مثلاً از کسی بپرسید که پودر شوینده محبوبشان را نام ببرند؛ و اگر قبلاً به صورت ناخودآگاه کلمه "اقیانوس" را به ذهنشان وارد کرده باشید، احتمال بیشتری دارد که در جواب بگویند "تاید"^۲. برای اینکه ببینید خودآگاهی سطوح بالاتر کجا وارد بحث می‌شود این مثال را در نظر بگیرید: فرض کنید شخص سوژه آزمایش می‌فهمد که قصد محقق چیست و می‌خواهد به او نشان دهد که کسی نمی‌تواند ذهنش را دست‌کاری کند. او تصمیم می‌گیرد کلمه "تاید" را جواب ندهد، حتی اگر واقعاً شوینده محبوبش همان باشد. حتی در این حالت هم آزادی عملش همان قدر محدود شده است. این منظور بسیاری از فصل‌های آتی کتاب است. به طریق مشابه، چه در آخر کار درست شبیه به والدینتان از کار دریابید چه درست نقطه مقابل آن‌ها، در هر دو حالت به یک اندازه آزاد نیستید. در این مثال اخیر، اینکه به رفتارهای مشابه آن‌ها کشیده شوید و بتوانید میل به آن رفتارها را هوشیارانه تشخیص دهید یا آن ذهنیتی که باعث می‌شود با هول و هراس رفتار مشابه والدین را تشخیص بدهید و در جهت مخالفش عمل کنید، همگی نشان می‌دهند که چطور و از چه راه‌های خارج از کنترلی تبدیل به شما می‌شود.

در آخر، هر نگاه امروزی به جبرگرایی باید با یک نکته عمیقاً مهم سازگار شود؛ این نکته موضوع محوری نیمه دوم کتاب است. اینکه علی‌رغم جبری بودن دنیا، مسائل می‌توانند تغییر کنند. مغزها متحول و رفتارها عوض می‌شوند. ما تغییر می‌کنیم. و این‌ها با جبری بودن دنیا و نبود آزادی اراده منافاتی ندارند. در حقیقت، دانش علمی درباره تغییر، نتیجه‌گیری ما را حتی تقویت می‌کند. این موضوع فصل دوازده است. حالا که این موضوعات را در نظر داریم، وقت آن است تا روایتی از جبرگرایی را ببینیم که کتاب حاضر براساس آن بنا شده است.

مراسم فارغ‌التحصیلی دانشگاهی را تصور کنید. با آن احساس‌های شادمانی و

1. Meta-level consciousness

۲. Tide: اسم پودر شوینده تاید به معنای جزر و مد، که با کلمه اقیانوس رابطه معنایی دارد. -م

غرور، علی‌رغم تکراری و کلیشه‌ای و دم‌دستی بودنش، تقریباً همیشه تأثیرانگیز است. خانواده‌هایی که احساس می‌کنند آن‌همه فداکاری ارزشش را داشت. دانش‌آموختگانی که در خانواده‌شان اولین نفری هستند که موفق شده‌اند دبیرستان را تمام کنند. آن‌هایی که والدین مهاجرشان با غرور آنجا نشسته‌اند و لباس‌های محلی‌شان نشان می‌دهد غرور امروز آن‌ها به معنای رها کردن گذشته‌شان نیست.

در این میان، متوجه کسی می‌شوید. لابه‌لای خانواده‌هایی که پس از مراسم دور هم جمع شده‌اند، دانش‌آموختگانی که دارند با مامان‌بزرگ روی ویلچر عکس می‌گیرند، مهمه‌آغوش‌ها و خنده‌ها، کسی را در انتهای می‌بینید که عضو گروه خدمات مراسم است و دارد سطل‌های زباله محل مراسم را خالی می‌کند.

یکی از دانش‌آموختگان را تصادفاً بردارید و با یک ورد جادویی کاری کنید که آن نیروی خدماتی زندگی‌اش را با همان ژن‌های فرد دانش‌آموخته شروع کند. همین کار را برای محیط رحمی که نه ماه را در آن سپری کرده و برای آثار اپیژنتیکی که برکل زندگی فرد گذاشته است انجام دهید. با دوره کودکی آن دانش‌آموخته هم همین کار را بکنید؛ دوره کودکی که به‌جای نگرانی از گرسنگی، بی‌خانمان شدن یا ترس از اخراج شدن از کشور به دلیل نقص مدارک، مثلاً پر بوده از کلاس پیانو و دوره‌های خانوادگی. کار همین جا تمام نمی‌شود. حالا کاری کنید که آن دانش‌آموخته هم تمام گذشته نیروی خدماتی را داشته باشد. هر عاملی را که روی آن کنترلی نداشته‌اند با هم عوض کنید و می‌بینید جای آن کسی که در لباس فارغ‌التحصیلی ایستاده و کسی که دارد سطل‌های زباله را کشان‌کشان می‌برد عوض شده است. منظور من از جبرگرایی این است.

اصلاً چه اهمیتی دارد؟

این حرف‌ها مهم است چون همه ما می‌دانیم که جای آن دانش‌آموخته و نیروی خدمات عوض خواهد شد، اما باین‌حال به‌ندرت در مورد چنین حقایقی تأمل می‌کنیم. به فرد دانش‌آموخته برای تمام موفقیت‌هایش تبریک می‌گوییم و از سر راه مسئول زباله‌ها کنار می‌رویم، بدون آنکه نگاهی به او بیندازیم.

